



کاج «فنگ هوانگ» (کاج سیمرغ) در کوه «جیو هوا»

یک هزار و چهار صد سال از عمر آن می‌گذرد. این کاج بسیار شبیه سیمرغ است و با سر رو به بالا و بالهای راست به هر طرف روئیده است مثل اینکه سیمرغی دارد پرواز می‌کند. از این جهت به آن «کاج سیمرغ» گفته اند. این کاج بدنش فلسهای زیادی دارد. بلندی این کاج ۷/۷ متر، اندازه دور تنه اش ۳/۱ متر، مساحت سر سیمرغ ۸/۳ مترمربع، مساحت دم سیمرغ ۹/۷ مترمربع و مساحت بالهای سیمرغ ۱۹/۹ مترمربع است. یکی از نقاشان معروف چین کاج سیمرغ را نخستین کاج در جهان گفته است.

این کاج عجیب، داستان جالبی هم دارد. می‌گویند در زمان سلسله جنوب و شمال «مین یوان جوهای» دختری بود به نام شیائو فنگ (به معنی سیمرغ کوچک). او خیلی زیبا و باهوش و کوشا و هنرمند بود و به نقاشی بسیار علاقه داشت. نقاشیهایی که او می‌کشید جاندار و زنده بود و دوست داشت



تان گوبائو

از چین

دانشجوی زبان فارسی در ایران

در کوه جیوهوا (معبد دین بودا) اماکن مقدسی است. در جایی به نام «مین یوان جوهای» کاجی وجود دارد که

که آدمها، گلها، مرغها و غیره را نقاشی کند اما بیشتر میل داشت که تصویر سیمرغ را بکشد. او آنقدر سیمرغ را حقیقی تصویر می‌کرد که تصور می‌کردی که سیمرغ واقعی است و دارد پرواز می‌کند، تا به حدی که سیمرغ‌های حقیقی بزرگ و کوچک به سوی او جلب می‌شدند و بالای او پرواز می‌کردند و به آن نقاشی نگاه می‌کردند. شیائو فنگ خیلی خوشحال می‌شد و هر روز در کنار پُل اژدها چند پرده نقاشی سیمرغ رسم می‌کرد. روزها گذشت و ماه‌ها سپری شد، سیمرغ‌ها با شیائو فنگ آشنا شدند و خو گرفتند و مثل دوست نزد او می‌آمدند، و برای شیائو فنگ آواز می‌خواندند و رقص می‌کردند و شادی داشتند.

یک روز شیائو فنگ داشت با دقت نقاشی می‌کرد. حاکمی که به قصد تفریح آنجا آمده بود، او را دید. و متوجه شد که این دختر خیلی قشنگ و زیبا است. به خاطرش گذشت که او را با خود ببرد و به امپراتور هدیه کند. با خود گفت من به علت نداشتن در آمد هدیه‌ای به امپراتور تقدیم نکرده‌ام و از این بابت دلگیر بودم، اگر این دختر زیبا را ببرم و به امپراتور هدیه کنم تا همسر او شود قطعاً امپراتور خوشحال خواهد شد و مقام مرا بالاتر خواهد برد و جایزه و انعام به من خواهد داد. به دنبال این اندیشه دستور داد که دست و پای شیائو فنگ را ببندند و توی تخت روان بگذارند و به پایتخت ببرند. دست نشاندگان حاکم تخت روان را آماده کردند و دختر را گرفتند و در آن نهادند و حرکت کردند. بیچاره شیائو فنگ ضعیف و تنها بود؛ فریادها زد و کمک خواست، اما کسی به داد او نرسید. چیزی نگذشت که از شدت غصه و اندوه بیهوش شد.

معلوم نیست چه مدت گذشت یک وقت شیائو فنگ به حال آمده، بانگ بلند سیمرغ‌ها را بالای سر خود شنید. خوشحال شد تلاش بسیار کرد تا به زحمت بند دست خود را

گشود. سپس در تخت روان را باز کرد و بدون توجه به اطراف به پائین جست اما جایی که او پرید پائین پرتگاهی بود. شیائو فنگ به آن پرتگاه افتاد. در همان حال سیمرغی که بالای سر او پرواز می‌کرد. متوجه سقوط شیائو فنگ به پرتگاه شد. فوراً به سوی او رفت و او را نجات داد.

چون مادر و پدر شیائو فنگ و مردم دهکده مطلع شدند که دخترشان ناپدید شده است، افسرده و غمگین شدند، بخصوص مادر شیائو فنگ آنقدر دلتنگ و غمگین شد که نمی‌خواست دیگر زنده بماند. روزی سیمرغی که تخم کاجی را به منقار گرفته بود پرزنان پیش مادر شیائو فنگ آمد؛ بر زمین نشست و با چنگال خاک زمین را به یک سوزد و گود کرد. پس تخم کاج را در آن گودال نهاد و خاکها را روی آن ریخت. سال بعد کاج کوچکی از خاک روئید. مدتی نگذشت که مادر شیائو فنگ از بسیاری غم و اندوه درگذشت. بدنش به سنگ گرد و بزرگی تبدیل گردیده، کنار کاج کوچک سبز و خرم قرار گرفت. می‌گویند که مادر شیائو فنگ چون می‌ترسید که کسی آن کاج کوچک را بکند، بدان صورت در آمد تا از کاج کوچک مواظبت کند.

سالها گذشت کاج کوچک کم کم بلند و بلندتر و تناورتر گردید و سرانجام به شکل سیمرغی درآمد. مردم دهکده می‌گفتند این درخت همان شیائو فنگ است که به کاج زیبا و قشنگ تبدیل شده، زیرا که او میل نداشت زادگاه خود را ترک کند، خودش را به کاج تبدیل نمود تا همیشه در زادگاهش باقی بماند. ■

